

نامه سرگشاده یک جوان ایرانی به مام میهن و به مادران میهن: -حنیف معلم

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه/ برو انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند/ جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای/ بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد/ همان گه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست/ که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند/ دل از بند ضحاک بیرون کند
بپوید کاین مهتر آهرمنست/ جهان آفرین را به دل دشمنست



در افسانه های کهن ایرانزمین آمده که حاکم خودکامه ای از تبار تازیان به نام "ضحاک" فرزندان ایران را می کشد و "مغز" آنان را خوراک مارهایی میکرد که بر شانه هایش روییده بود.
در افسانه آمده که اهریمن بر شانه های ضحاک بوسه زده بود و از جای بوسه ی اهریمن، مارها رویدند.
تا اینکه کاوه آهنگر، ایرانی آزاده ای که از کشتار فرزندان خود و دیگر جوانان ایرانزمین به ستوه آمده بود، سرانجام از قربانی کردن فرزندان برای ضحاک سر باز زد، خروشان و غران به میان مردم رفت، تکه چرم آهنگری خود را بر سر نیزه زد و گفت بپا خیزید که بس است تن دادن به این همه ستم..

اما چهارده سده و "سی سال" گذشت و "اهریمن" همواره در آریابوم لانه کرده بود تا اینکه تاریخ با افسانه، بار دیگر به واقعیت انجامید و زنده شد؛ اهریمن دیگر بار، این بار بر "قلب" خمینی بوسه زد و در سرشت و روح او "اژدها" و "افیون" روید و خمینی، خود اهریمن شد و اینبار نه تنها "مغز" جوانان، که روح و خون آنان را قربانی سیرایی "افعی" که از بوسه اهریمن در درونش زاده شده بود کرد.

خمینی اهریمن خون مردم را مکید و روح آنان را خشک کرد تا اینکه چون زالو از این همه خونخواری جان باخت و شیطان بچه ای از او زاده شد بسی خونخوارتر و دیو خوی تر؛ خامنه ای! و اینبار خود اهریمن نیز از زایش پدیده ای تا این حد پلید و خونخوار در شگفت ماند..
تا اینکه پس از گذشت سی سال فرو کوبیدن، خونریزی و شکنجه مردم، این بار از نسل جوانان آریابوم، نه یک "کاوه"، که میلیونها "کاوه" روید.. "نه" ها و "سهراب" ها، "کاوه" های امروز ایران، بس پرشور، بس خردمند، بس هوشیار، بس توانا..



ای دشمن ارتوسک خاره ای من آهنگم!

به بانوی گرامی، مادر ارجمند "سهراب"، به مادر "ندا" و به مادران داغیده دیگر شکوفه های جوان ایرانزمین که به دست اهریمن خویان دیو صفت پرپر شدند و به ندای رسای آزادی خواهانه سهراب:

بانوی گرامی، مادر سهراب، مادر ندا، ایران بانو ها ، مادران ما،

بی گمان باشید که ما در سوگ شما، لحظه به لحظه با شما همراه و همدرد بوده ایم، با شما اشک ریختیم و به یاد عزیزان از دست رفته تان دلهایمان از درد لبریز است.

این شکوفه ها و غنچه های جوان، فرزندان دلبنده مام وطن هستند که به دست ماردوش زمان و همراهان خونخوار و خونریزش پرپر گشته اند. خون بی گناه و پر ارزش آنان بر خاک ایران ریخته شد و ضحاکان زمان در خیال خویش شکوفه هایی از باغ جوانان وطن را پرپر نمودند اما بی گمان، یاد آنان در تاریخ جاودان خواهد بود، از هر قطره خون این عزیزان بر خاک وطن سدها لاله بر خواهد رویید و طوفان سیل خروشان خشم مردم، این اهریمنان را به سزای کرده های زشت خود خواهد رساند.

مادران گرامی، مادران من، بی گمان باشید که فرزندان دلبنده تان زنده اند، یاد آنها در قلب هر ایرانی می تپد و خون آنان در رگهای هر ایرانی می جوشد، فرزندان دلبنده شما تا ابد در روح و جسم هر ایرانی خواهند زیست، مشیت های گره کرده و بغض های فرو خفته آنها به هم می پیوندند و این اهریمنان خونریز را در گورستان تاریخ دفن خواهد کرد.

آن جوانی که با ضجه در لحظه پرواز، از ندا می خواست تا بماند، اگر از چهره گلگون دوشیزه آرמידه بر خاک چشم می گرفت و به آسمان نگاه می کرد، رسای قامت عروس آزادی را در عرش میدید؛ آنگاه که تیر اهریمن بر سینه پاک این جوانان نشست، سپیده دمید، صبح تازه ای طلوع کرد، و خورشید، فردای آزادی را نوید داد. این جوانان پاک و بی باک در راه آزادی سینه به سینه با اهریمن گشته اند و همانا پاکی سرشت و بزرگی روح دلیرانان بر پلیدی و تیرگی سرشت این اهریمنان چیره خواهد شد.

رسم و ره آزادی یا پیشه نباید کرد/ یا آنکه ز جانبازی اندیشه نباید کرد
سودی نبری از عشق گر جرات شیرت نیست/ آسوده گذر هرگز زین پیشه نباید کرد

مادران عزیزم، بی گمان باشید که خون ندا، خون سهراب و خون هر ایرانی پاک سرشتی که به دست اهریمن خویان مسلمان ریخته شود، برگ برگ تاریخ آینده ایران را می نگارد. بی تردید خوکامه های خونریز تا همیشه بر قدرت باقی نخواهند ماند و خشم تاریخ، به سختی توان خون فرزندان شما را از آنان باز خواهد گرفت.

قلب من و بی گمان قلب هر ایرانی نیک گفتار، نیک اندیش و نیک کردار دیگری سرشار از مهر فرزندان دلبنده شما، خواهان و برادران ارجمند ماست و یاد آنها در اندیشه ما همواره زنده است و بی شک در فردای رهایی ایران، آزاد مردان و آزاد زنان ایرانزمین، عاشقانه نام ندا و سهراب را در گوش هم خواهند خواند و موسیقی دلنواز آزادی از فراسوی دشتها و کوهها و از دل رودخانه های ایران، آهنگ نام آنها را طنین انداز خواهد بود.

بی گمان باشید نخواهیم گذاشت که خون فرزندان دلبنده شما بیهوده پایمال گردد و یاد آنها به دست فراموشی سپرده شود. این بار، پس از گذشت چهارده سده جور و جهل و ستم، دختران و پسران آریابوم، فرزندان ایران، خروشان و غران برخاسته اند تا یک بار و برای همیشه نبرد رستم فرخزاد را با پیروزی به پایان برده، درفش سرافراز و شکوهمند کاویانی را با افتخار و با غرور بر افرازند و پیمان می بندیم که این بار تا پیروزی بر اهریمن و باز فرستادن او به بیابانهای سوزان زادگاهش، از پای نخواهیم ایستاد. آری، این بار بغض نسل ما؛ نسلی که در پدید آوردن این رژیم مذهبی هیچ نقشی نداشته اما در عین حال بیشترین آسیب را از این حکومت دیده، شکفته است، باشد تا این بار با خیزش هزاران و میلیونها کاوه از میان جوانان آریابوم، به زودی درفش سرافراز و شکوهمند کاویانی برافراشته و اهریمن و اهریمنخویان نابود و سرنگون گردند.

مادر گرامی سهراب، بانوی دلیر ایرانی، سر تعظیم در برابرت فرود می آورم و از ژرفای دل و جان، درودها و مهر صمیمانه خویش را نثار می کنم و به عنوان یک جوان ایرانی با تو پیمان می بندم "کاوه" های ایران نخواهند گذاشت خون پاک فرزند دلیر و بزرگوارت به خوشی از گلوی اهریمن پایین رود.

یاد فرزندان عزیزتان گرامی و خاطره هاشان در دل اندیشه هامان جاودانه سبز باد

هر سیزه که بر کنار جویی رسته است/ گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر هر سیزه به خواری ننهی/ کان سیزه ز خاک لاله رویی رسته است

حنیف معلم- یک جوان ایرانی
تیر ماه دو هزار و پانصد و شصت و هشت

از سوی "ایران" به ماردوشان خوکامه زمانه:

"گیرم که در باورتان به خاک نشسته ام، و ساقه های جوانم از ضربه های طبرهاتان زخم دار است؛ با ریشه چه می کنید؟
گیرم که بر سر این بام، بنشسته در کمین پرنده ای؛ پرواز را علامت ممنوع می زنید- با جوجه های نشسته در آشیانه چه می کنید؟
گیرم که میزنید، گیرم که میبیرید، گیرم که میکشید! با رویش ناگزیر جوانه چه میکنید؟؟"